

داستانهای دامیان فارسی

[۱۸]

امیر حمزه

قصه حمزه ، و شرح جهانگشائی های قهرمانی بدین نام ، که در این اواخر آن را یکسره حمزه بن عبدالمطلب عم رسول اکرم پنداشته اند ، داستانی دراز و تفصیلی فراوان دارد و در طی قرون مختلف همواره مورد توجه مسلمانان مصر و عراق و ایران و هند و حتی مالایا و اندونزی بوده است .

ما نیز ، فصلی مشبع ازین سلسله مقالات را به بحث درباب قصه حمزه و نسخه های قدیمی و تحریرهای گوناگون آن اختصاص داده ایم .

این « امیر حمزه » که اکنون مورد بحث است ، خلاصه گونه ای است سخت ناساز و بی اندام از داستان عظیم و پر حادثه رموز حمزه که نخست بار بنده نسخه ای از آن را که کتابفروشی معرفت شیراز به طبع رسانیده بود دید و مطالعه کرد . تاکنون که از آن تاریخ قریب بیست و پنجسال می گذرد ، ناشران قصه ها ، این نسخه مختصر را بارها به طبع رسانیده و هر بار سر و دستی تازه از آن شکسته اند .

چون بحث اصلی ما درباب این قصه در تحت عنوان « رموز حمزه » صورت خواهد گرفت و در آنجا ازین کتاب بسیار مهم - که در آداب خواندن و نقل کردن آن نیز کتابی تألیف شده است - مستوفی سخن گفته خواهد شد به مقتضای « کل الصید فی جوف الفرا » (چونکه صد آمد نود هم پیش ماست) درین مقام بشرحتر ازین سخنی نمی گوئیم و خوانندگان علاقمند را بدان مقام و مقال وعده می دهیم .

امیر هوشنگ

چندی پیش بر روی بساط کتابفروشی دوره کرد ، به جزوه ای کوچک بر خوردم که نامی سخت بزرگ داشت بدین شرح :

کتاب امیر هوشنگ بن ملک سهراب شاه خطائی (کذا) داستان جنگی ، پلیسی (۱) ، عشقی - از نشریات شرکت مطبوعات اصفهان ، حق چاپ محفوظ .

این جزوه کوچک بیش از ۵۸ صفحه نداشت و با آنکه بر طبق معمول اینگونه کتابها . از تاریخ طبع و اصل نسخه و نظایر آن هیچ سخنی در میان نیامده است ، پیداست که چند سالی پیش از تاریخ طبع آن نمی گذرد و با حروف ۱۸ ایرانی معروف به « حروف آزادی » به طبع رسیده است .

با آنکه یافتن مؤلف اینگونه کتابها کاری دشوار و گاه ناممکن است خوشبختانه

در پایان کتاب چهار کلمه ذیل اضافه شده است: «تألیف محمد حسن زهرائی»
 بنده مؤلف را نمی‌شناسد، اما اطلاع دارد که خانواده‌ای معروف به خانواده
 «زهرائی» اهل اصفهان هستند و در میان آنها بعضی افراد تحصیل کرده نیز وجود دارد.
 ممکن است خوانندگان اصفهانی نگارنده را در شناسائی مؤلف کتاب کمک کنند و اگر
 اطلاعی در باب زندگانی و ترجمه حال وی دارند به عنوان حقیر و به نشانی دفتر مجله
 سخن بفرستند تا در تکمیل این یادداشتها مورد استفاده قرار گیرد.

چون ممکن است اکثر خوانندگان این کتاب را ندیده باشند، در چند سطر
 خلاصه داستان را نقل می‌کنیم:

امیر هوشنگ و برادر کوچکش فریدون فرزندان ملک سهراب‌شاه خطائی هستند.
 روزی امیر هوشنگ به قصد شکار از شهر بیرون می‌رود و مانند بسیاری از داستانهای دیگر
 به دنبال آهوئی خوش خط و خال مرکب می‌تازد و آهو او را به محل سکونت دیوی
 الهاک نام رهنمون می‌شود. وی الهاک را می‌کشد و دختر ملک شاپور پری موسوم به زرین
 ملک را در آنجا ملاقات می‌کند و عاشق وی می‌شود. درین هنگام برادر الهاک دیو -
 ارچنگ - از راه می‌رسد و زرین ملک به صورت کبوتری درآمده به پرواز درمی‌آید و
 امیر هوشنگ پس از کشتن ارچنگ ناگزیر به دنبال معشوق پریزاد خویش به راه می‌افتد
 و در طول راه با حوادث عجیب فراوان روبرو می‌شود، نره دیوان را به قتل می‌رساند؛
 میدان دارها و پهلوانیها می‌کند و چند بار معشوق خود را از چنگ مدعیان و طالبان
 قوی دست وی می‌رهاند و سرانجام به وصال او می‌رسد!

درین قصه از عیاری و هنرنمایی عیاران و شبروان سخنی در میان نیست و نیز
 «امیر هوشنگ» در طی زندگانی پر حادثه خود گرچه جادوان بسیار را نابود می‌کند،
 اما با طلسم و طلسم بندی رویاروی نمی‌شود و طلسمی نمی‌شکند.

اثر تقلید از کتاب امیر ارسلان در این کتاب بسیار نمایان است. از بسیاری شعرها و
 جمله بندیهای خاص امیر ارسلان درین کتاب استفاده شده و حتی بعضی نامها و اصطلاحات
 امیر ارسلان نیز در آن راه یافته است. اما مؤلف کتاب مقلدی توانا نیست و در راه تقلید
 از سرمشق خود توفیقی نیافته است.

از عجایب روزگار یکی اینست که این کتاب کوچک به پنج بخش تقسیم می‌شود
 و تقسیم بندی کتاب به بخشها نیز ناشیانه صورت گرفته است. برای مثال پایان بخش
 چهارم و آغاز بخش پنجم را می‌توان عیناً نقل کرد:

... جمشید در غضب شد و اشاره کرد. در ساعت (۱) چهار صد هزار لشکر
 جمع آوری شد و حرکت کرد به جانب کوه قاف. از آن طرف قرطاس با سپاه گران از شهر
 خارج شد.

بخش پنجم از کتاب امیر هوشنگ خطائی

بسم الله الرحمن الرحيم

و در برابر لشکر جمشید صف آرائی کرد . دولشکر خونخوار و غدار در برابر هم صف کشیدند « (ص ۴۴)

« مؤلف کتاب (که اگر حیات ندارد خدایش بیامرزد و اگر زنده است به سلامتت دارد) ظاهراً در کار خویش بسیار مبتدی بوده و تنها با مطالعه کتاب امیر ارسلان به «تألیف» این داستان دست یازیده است . وی نه تنها در داستانهای عامیانه چندان مطالعه نداشته ، بلکه اصولاً کم سواد نیز بوده است . متأسفانه این گفتار را نمی توان به ذکر یک-ایک نقاط ضعف داستان وی اختصاص داد ، زیرا کتاب ارزش این کار را ندارد . اما یکی دو نمونه از تقلیدهای ناقص از امیر ارسلان ، و مثالی چند از شیرینکاری های او را که خالی از تفریح نیست ، می توان آورد :

نشانه های تقلید از امیر ارسلان :

« عزیز گفت : ای پسر ! حیف می آید مرا که ترا بکشم . بیا رکاب مرا ببوس تا ترا ساقی مجلس خود کنم و از کشتن تو بگذرم ! » (ص ۱۶)

« شاهزاده ؛ زنهار ، الف زنهار که به حرف او نروی و شمشیر را نیندازی که تا قیامت در اینجا خواهی ماند . بدان که آن مرد پدرت نیست و خلیفه شهاب جادوست ، خود را به صورت پدرت کرده است . مبادا قریب او را بخوری که سنگ می شوی ! باید با همان شمشیر که در دست داری علاجنی را بکشی ! امیر هوشنگ انگشت قبول بر دیده گذارده روانه شد » (ص ۳۷)

اما داستان ، بسیار اتر و ناساز است و آثار ضعف تألیف و خامی فکر در آن بسیار به نظر می آید . امیر هوشنگ دیوی را با شمشیر خود می کشد و پس از مدتها بکمر تبه معلوم می شود که نام شمشیر آن دیو « شمشیر زمرد نگار » است ؛ یا با پادشاهی روبرو می شود و پس از مدتی ، ابتدا به ساکن ، خواننده درمی یابد که نام او « نعمان شاه مغربی » است و بر همین قیاس است نام بسیاری از دیوان و پریان و شاهان . . .

بعضی اوقات نفوذ فیلمهای « سراسر زد و خورد » امریکائی ، یا تشکیلات فعلی مملکت که بر اساس رژیم مشروطه است ، در کتاب به چشم می خورد :

« امیر هوشنگ . . . موی اسب ابرو باد را آتش زد . اسب حاضر شد ، امیر هوشنگ لباسهای پاره را از تن خود بیرون آورد و اسلحه پوشید ، نیم تاج بر گوشه سر گذاشت (این اسلحه و نیم تاج را از کجا آورد ؟) و « نقاب سیاهی » (از آن نوع نقابها و « ماسکها » که « بوفالو بیل » و « بیکه سوار » بر چشم می نهند) بر چشم گذاشت و هی بر اسب داد (۱) ، « (ص ۲۳) .

« شاهزاده نامدار . . . دست و رو را صفا داد و آمد بیرون شهر پشت سنگی

پنهان شد ، تا نزدیک ظهر دید يك ارابه می آید و « پشت آن ، پادشاه و امیران و » و کلاو وزرا ، و اهل شهر هجوم می آورند . . . » (ص ۱۰) .

خلاصه ، جناب امیر هوشنگ با يك خیز خود را در ارابه می اندازد (درست مثل آرتیست های فیلمهای « کاوبوی ») و پادشاه می گوید : این جوان دهبانده هم خود را به کشتن داد . اما « از آنطرف امیر هوشنگ رفت زیر مهار (یعنی زیر شکم !) اسبها ، ارابه هم به راه خود ادامه می داد . . . » (ص ۱۰) و قطعاً خوانندگان عزیز نظیر این هنرنمایی امیر هوشنگ را در فیلمهای « بز بزن » دوران کودکی در ضمن شیرینکاری های « بوك جونس » و « ماسیست » و « قرانت ! » دیده اند .

گاه بعضی حوادث ، بی خود و بی جهت اتفاق می افتد و مناظری عجیب بی آنکه مورد استفاده داستانرا واقع شود ، توصیف می گردد :

« از دور کوهی نمایان شد ، خود را به هزار زحمت بدان کوه رسانید ، نگاه کرد دید از هر سنگی خون روان است . مات و متحیر از کوه بالا رفتن گرفت ، بعد از سه روز بالای کوه رسید ، نگاه کرد ، يك دربیای خون به نظر در آورد که خون موج زنان و خروشان است . امیر هوشنگ گفت . . . ازین دربیای خون چگونه توان گذشت ؟ از کوه پایین آمد و شروع کرد به رفتن . هنوز دو فرسخ نرفته بود که جنگلی به نظر درآورد . . . » (ص ۹) (این جنگل را بالای کوه ندیده بود . و وقتی بائین آمد ، آنرا به نظر در آورد .)

تا پایان کتاب بالاخره خواننده نمی فهمد که چرا از هر سنگی خون روان بود و آن دربیای خون « موج زنان و خروشان » از سرچشمه شاهرک کدام حیوانان یا انسانهای بدبختی مدد می گرفت ، و اصلاً چرا در آنجا پدید آمده بود !

مابه شکفتی است که در داستانهای قدیم ایران مانند سمک عیار و دارابنامه و نظایر آنها هرگز يك کلمه بی ربط بر قلم داستان نویس جاری نمی شود و سخنی که در آغاز داستان گفته شده است ممکن است که در پایان قصه مورد استفاده نویسنده واقع شود و از آن نتیجه گیری کند . . . اما داستان نویسی ایرانی هرچه جلوتر می آید ، نامربوطتر ، سرسری تر و سست تر می شود !

اغرافهای عجیب در این کتاب گاهی واقعاً خواننده را به خنده می آورد : « ناکاه آهوئی خوش خط و خال از برابر نمودار شد که به قدر « یانصد رنگ » خال بر بدن آن غزال بود ! » (ص ۳) بنده که آهوئی « خط و خال دار » در عمر خویش ندیده و نشنیده ام . اما این آهو هم ، بی هیچ علتی امیر هوشنگ را تا اقامتگاه ، « الهاک » دبو می کشد و خود حیوان زبنا و معصوم نیز با یانصد رنگ خال خود در آتشی که به سحر افروخته شده است می سوزد و خاکستر می شود !

« خورشید بانو از پشت پنجره نگاه می کرد به فریدون ، يك دل نه ، نهصد و

نود و نه دل « عاشق و مایل فریدون گردید ! » (س ۴۵) و خدا رحم کرد که نویسنده يك دل تخفیف داد تا رقم به هزار نرسد !

« امیر هوشنگ . . . اسبی دید، چشمها مانند شهاب (۲) هفتاد و دو رنگ بر کردن داشت ! » (س ۲۰) .

بعضی اعداد و ارقام در نظر نویسنده کتاب ظاهراً « مقدس » است یا بیش از اندازه معمول در ذهن وی می ماند . یکی از این اعداد ، عدد ۳۰۴ (سیصد و چهار) است : « از آن طرف « سیصد و چهار » نفر دنبال سلیم آمده بودند . تا این واقعه را مشاهده کردند رو به فرار گذاشتند ، خود را (در طی يك سطر ۱) به شهر فرنگ رسانیدند ! » (س ۱۲) .

« امیر هوشنگ فوراً کلید خزانه را گرفت . . . و اسلحه بیرون آورد و در زمان « سیصد و چهار لشکر جمع آوری شد . » (س ۱۳) .

« قرطاس در غضب شد ، امر کرد « سیصد و چهار هزار ، لشکر از دبو و لاقیس و غول جمع آوری شد ! » (س ۲۱) .

با این همه گاه از این رقم تخطی نیز می شود :

« جهانگیر نیزه در نیزه جمشید شاه انداخت ، « سیصد و نه » نیزه میان ایشان رد و بدل شد . . . » (س ۵۲) .

دقت مؤلف در شمارش تعداد حمله ها هم قابل تقدیر است زیرا مثلاً در جنگ بین « قرطاس پادشاه کل ممالک قاف » (س ۲۱) و امیر هوشنگ بیش از سیصد و يك « تن » نیزه رد و بدل نمی شود (س ۵۵ - ۵۴) .

توصیف های بسیار جالب و اطلاعات علمی دقیق نیز در کتاب فراوان است . از کتاب امیر هوشنگ می فهمیم که مروارید بر روی آب می رود (س ۳۱) و انسان وقتی زیاد گریه کند چشمهایش « مثل فولاد » سرخ می شود (س ۴۵) (البته خواننده تیزهوش خود درك می کند که رنگ فولاد سرخ است !)

از همه بهتر عبارت پردازیه های مؤلف به سبک قصه خوانان و نقلان است : « تا طلوع آفتاب ، که نیر اعظم سر از دریاچه نقاب بیرون آورد ! » (س ۱۳) « تا اینکه آفتاب سر از دریاچه نقاب بیرون آورد ، » (س ۵۷) « وقتی نیر اعظم سر از دریاچه نقاب بر کشید . . . » (س ۳۲) .

توصیف جوانی امیر هوشنگ :

« چشمش بر آفتاب جمال هیجده ساله پسری افتاد که تا نه آسمان سایه بر سطح طبق صورت انداخته ، مادر دهر قرینه اش را به عرصه وجود نیاورده ! » (س ۱۶) .

وصف شمشیر زدن امیر هوشنگ :

« تیغ را جبراً و قهراً از دست او گرفته و چنان بفرقتش زد که وقتی لشکر خبردار

شدند برق نیخ از تنگ مرکب جستن کرده مرد و مرکب «گشته شدند ا» (جل الخالق ۱) (ص ۱۶) .

بازهم توصیف صبحدم :

«کنجور قدرت درخزانه افق کشود دست زرافشان آفتاب جواهر کواکب را به زیر مخزن امان آورد ا» (ص ۱۸) .

سواری شاهزاده امیر هوشنگ :

«القصه ! بانعمان شاه و امیران وداع ، و سوار مرکب گردید و بر «فاج زین» نشست و دوتازبانه بر کتف اسب زد ا» (ص ۲۰) (البته این اسب پرنده است و زبان آدمیزاد هم سرش می شود اما بنده نتوانست بفهمد به جای اینکه امیر هوشنگ فاج زین را محکم بگیرد ، چرا بر «فاج زین» نشست !)

وصف جادو و زشتروئی و کهنسالی وی :

«چشم امیر هوشنگ بر يك پتیاره زشت روئی افتاد که گویا از سن نحش چهارده سال ، گذشته بود ، هر دو چشمش چون دو طاس خون ، موی سرش مثل دسته جارو (در اصل : جادو) دهانش مانند غار اقراسیاب و لوله دماغ چون دود کش حمام . صورت چین چین چون پوست کر کدن . الخ» (ص ۳۸) .

تعداد سپاهیان :

«دو لشکر دیدند از بر بیابان گرد شد و از میان کرد «سی هزار علم» نشانه «سی هزار لشکر» نمودار شد ...» (ص ۵۰) معلوم می شود که هر سربازی يك علم نیز اضافه بر سایر تجهیزات در دست داشته است !

کتاب امیر هوشنگ ، آخرین نمونه انحطاط و تندی داستان پردازی عامیانه است ، و بحث نسبتاً مفصل در باب آن از دو جهت شد :

نخست اینکه خوانندگان در بابت آن که این فن ناچه پایه تنزل کرده و سپس یکسره راه عدم درپیش گرفته است . در صورتی که می دانیم سالی چند پیش از روزگار ما داستان سرایانی بوده اند که موضوع های جالب عصر خود (مانند جنگ روس و ژاپن) را با نهایت قدرت و لیاقت به صورت «طومار» نقالی در می آورده و از آن داستان می ساخته اند .

علت دوم اینست که از مؤلفات نقیب الممالک ، کتابی به نام زرین ملک راسراغ داریم که نسخه خطی آن نزد جناب دوستعلی خان معیر الممالک است و ایشان آن را از داستان امیر ارسلان دلپذیرتر و جالب تر معرفی کرده اند .

در کتاب «امیر هوشنگ» نیز علاوه بر تقلید های ناقص و بسیار زیادی که از امیر ارسلان شده است ، نام معشوق پریزاد امیر هوشنگ «زرین ملک» است و ممکن است

« مؤلف » امیر هوشنگ به نخوی به داستان « زرین ملک » دسترسی یافته و خلاصه‌ای از از آن را - از حافظه خوش در تحت نام داستان « امیر هوشنگ » به رشته تحریر آورده و به صبع رسانیده باشد .



آقای بهرام صادقی نویسنده جوان و باذوق ، در یکی از داستان‌های خوش به نام « قصه کوتوله » از روش داستان سرائی داستان‌های عامیانه الهام گرفته و با چربدستی فراوان داستانی دلپذیر و درخور روزگار ما ، با رعایت سنتهای داستان‌سرائی قدیم نگاشته‌اند . در ضمن آرزو کردن توفیق ایشان این نکته را می‌توان خاطر نشان ساخت که ممکن است نویسندگانی با قریحه نابناک و ذوق سرشار از روش داستان‌های عامیانه الهام بگیرند و در آن زمینه و بر روی آن کرده آثاری پدید آورند که علاوه بر ارزش ادبی ، اصالت خاص داستان ایرانی ، را نیز داشته باشد و این کار را که مرده چندین ساله است از نواحیا کند و شیوه‌ای خاص و تازه پدید آورد . امیدواریم که از میان جوانان ما چنین نویسنده مسیحا دمی برخیزد !

محمد جعفر محجوب

